هو العلیم

اهمیت استقامت مومن در مسیر حق

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۲۸

- مجلس یازدهم

بیانات

آیت‌اللَه حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس‌الله‌سره

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

وصلَّى اللَه عَلَى سيدنا و نبينا أبى‌القاسم مُحَمّدٍ

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم

أجمَعينَ

«أَدْعُوك يا سَيدِى بِلِسَانٍ قَدْ أَخْرَسَهُ ذَنْبُهُ رَبِّ أُنَاجِيك بِقَلْبٍ قَدْ أَوْبَقَهُ جُرْمُه».[1]

مولای من! با زبانی تو را صدا می کنم که گناه، آن زبان را به ناتوانی از ندای تو انداخته و با قلبی با تو مناجات می‌کنم که جرم آن قلب را به تباهی کشانده است.

در جلسات گذشته گفتیم که در مسأله «ارتباط افعال انسان» دو حیثیت مورد ملاحظه قرار می‌گیرد؛

---

[1] بحارالأنوار، ج ۹۵، ص ۸۲

حیثیت اوّل به مقتضای «توحید افعالی»، «توحید صفاتی» و «توحید ذاتی».

اصل و تمام آثار وجود، به اراده و هویت ذات باری تعالی برمی‌گردد؛ همانطور که اصل وجود از ذات باری تعالی نشأت می‌گیرد، نه اینکه از ذات او جدا شود، چون چیزی از ذات خدا جدا نمی‌شود. وقتی نصف آبی که در این لیوان هست را در لیوان دیگر می‌ریزید، این نصف از آن جدا شده است، ولی نشأتی که ذات موجودات از ذات پروردگار می‌گیرند، انفصالی نیست، انعزالی نیست، افتراق نیست، ابتعاد نیست، نشات، نشأت ظهور است، نه نشأت انعزال و افتراق؛ زیرا با حفظ وجود واحد و غیر قابل تقسیم و غیر قابل تجزّی برای ذات پروردگار، دیگر رعایت و لحاظ وجود ثانی این مساوق با استقلال در وجود است و استقلال در وجود موجب اختلاف در هویت وجود و در نتیجه، مسأله به احتیاج و امکان و تدلّی به علل عالیه برمی‌گردد که اینها همه باطل است.

بنابراین، خود حقیقت موجودات و ذات و

صفات و افعالی که در عالم تحقّق پیدا می‌کند، به همان اصل و حقیقت واقعی خود، ظهور موجودات از حقیقت وجود است در عالم امکان.

بای نحوٍ کان چه این وجودات در عالم مجرّدات تحقق پیدا کند، چه در عالم صور و مثال، که نوع ضعیف از تجرّد است و چه در عالم مادّه که ادنی مراتب تجرّد است، که تعبیر از آن به «عالم کون» و «عالم فساد» می‌شود ... و این را هم بدانید که مادّه جدا از مجرّد نیست؛ بلکه مادّه صورت ضعیف مجرّد است نه اینکه چیزی باشد جدا از مجرّد و اختلاف میان آن دو، اختلاف ماهوی باشد و این اختلاف ماهوی موجب افتراق و انعزال حقیقت مجرّده از حقایق مادّیه باشد، همه این‌ها خلاف است، نخیر!

صورت نازله حقیقت مجرّده، همین فعلی است که در خارج تحقّق پیدا می‌کند، کسی از نیتی که شما دارید اطّلاع ندارد، چگونه آن نیت را افراد دیگر مطلّع می‌شوند؟ وقتی که آن نیت به صورت مادّی ظهور خارجی پیدا می‌کند. همین‌که از شخصی بدتان می‌آید به محض برخورد با او اخم می‌کنید و معلوم می‌شود شما از دیدن آن شخص کراهت دارید

یا اینکه وقتی از دیدن یک نفر خرسند و خوشبخت و خوشحال می‌شوید و چهره شما خندان می‌شود و متبسّم می‌شوید و خود این تبسّم حکایت می‌کند که شما از دیدن او احساس مسرّت می‌کنید. یا این‌که وقتی از مطلبی متعجّب می‌شوید، حالت تعجّب و تفکر به خود می‌گیرید، خواه ناخواه شخص متوجّه می‌شود از این مطلبی که مطرح شده، شما دچار تعجّب شده‌اید. این اختلاف صوری که در صورت انسان بروز پیدا می‌کند، این اختلاف از کجا آمده است؟ و منشأ آن کجاست؟ ریشه این اختلاف کجاست؟ ریشه در همان نیت و اراده و حقیقت نفسیه است که عبارت است از تصوّرات و تصدیقات و قضایایی که در نفس انسان است و آن حقایق نفسیه، بروز و ظهور خارجی‌شان به این شکل است. می‌شود آن‌ها بروز خارجی پیدا نکنند، شما اگر از دست شخصی ناراحت شدید، وقتی به او رسیدید بخندید، آن شخص گمان می‌کند خیلی هم از او خوشتان آمده است یا اینکه فرض کنید برای تأدیب یک نفر، با این‌که خیلی مورد محبّت شما

است اخم کنید، این اخم حکایت از قهر نمی‌کند، بلکه این اخم عین جمال است که به این صورت در قالب جلال تجلّی کرده است:

اگر با دیگرانش بود میلی ❊❊❊ چرا ظرف مرا بشکست لیلی

این شکستن ظرف از هزار بار شیر دادن و اظهار محبّت کردن برای مجنون بهتر است و حلاوت بیشتری دارد و اسرار و مسائلی در آن هست که آن مسائل را فقط مجنون می‌فهمد.

میان عاشق ومعشوق رمزی است ❊❊❊ چه داند آن‌که اشتر می‌چراند (خر می‌چراند)

این‌ها اطلاع ندارند که چه رموز و چه اسراری میان مُحِب و محبوب وجود دارد! اسرار و حقایقی که میان محبوب و محب است، اختصاص به این دو دارد. آن کسی که در کنار نشسته، آگاهی از این مسأله ندارد، هیچ نمی‌فهمد.

دو نفر از دوستان که خدا رحمت کند در مجلسی بودند که بنده هم شرکت داشتم، مجلس جشنی بود و فاصله آن‌ها حدود چهار یا پنج متر بود، دو ساعتی که در این مجلس بودند مشخص بود که حسابی از

همدیگر احوال‌پرسی می‌کنند! نه این با کسی حرف می‌زد و نه آن. بعد که خصوصیات را برای ما شرح دادند، معلوم شد که چه مطالبی در این زمینه رد و بدل شده است به طوری که کسی اطلاع ندارد حالا این دو نفر، دو آدم عادی بودند. دو نفری که دارای حالات خوب‌اند ولکن آن حقایق ربطیه‌ای که در مراتب سرّ، میان اولیای خدا با ذلت هست آنها اصلًا چه خبر است؟ که ما اصلًا اطلاع نداریم و نمی‌توان آن‌ها را به زبان و قلم آورد؛ لغتی که برای بازگو کردن آن ربط وجود دارد هنوز در قاموس لغات دنیا وضع نشده است؛ زیرا مراتب مفاهیم و معانی در قاموس‌های لغوی، در فرهنگ لغات در دنیا، بر اساس مفاهیم متعارف عرفی است که این مفاهیم متعارف عرفی در حدّ مسائل و قضایای مادّی و آن‌چه که جنبه صورت به خود می‌گیرد و تا حدودی از مادّه بعید است، تجاوز نمی‌کند، امّا همین‌که حقایق از عالم صورت بیرون بروند و فقط خودِ تعلّق و ربط در میان باشد، دیگر چه ماهیتی می‌توان تصوّر کرد تا برای آن ماهیت انسان لفظ جعل کند؟ آن

ارتباطی که بین عاشق و معشوق هست، آیا لفظی برای آن ارتباط هست؟ کسی هست بگوید؟ بگوییم تعلّق؟ تعلّق کجا؟ بگوییم ارتباط؟ ارتباط یک لفظ کلّی است و هیچ ظرافتی را نمی‌شود برای آن در نظر گرفت.

گفت لیلی را خلیفه کان تویی *** کز تو مجنون شد پریشان و غوی

از دگر خوبان تو افزون نیستی *** گفت: خامش! چون تو مجنون نیستی

عبدالملک بن مروان گفت: لیلی را بیاورید ببینیم او کیست که سر و صدایش تمام عالم را گرفته است! از کره ماه آمده، از کره زهره آمده؟ مجنونی که خیلی بی‌تابی می‌کند! خیال نکنید که مجنون یک آدم بی سر و پایی بوده در بیابان! نه، پسر یکی از رؤسای قبایل عرب و پسر عموی لیلی و بسیار با شخصیت بوده و اشعاری دارد که به اعتقاد من اهل فضل و علم و اهل طریق حتماً باید اشعار او را مطالعه کنند.

اشعار قیس بن مجنون عامری که همان مجنون معروف است، از عالی‌ترین و راقی‌ترین و لطیف‌ترین و ظریف‌ترین اشعار عرفانی و سلوکی

است. او اشعار عجیب و لطیفی دارد!

می‌گوید:

تمنیت من لیلی علی‌البعد نظرة *** لتطفی جوی

بین الحشی والأضالع

جری طمعی فی حب لیلی بما جری *** ولیلی

توارت عن عیونی فی الوری

از دور تمنّا کردم، ولی ما را که به داخل راه نمی‌دهند!

لیلا کیست؟ تصوّر نکنید که لیلا از همین عشق و عاشقی‌های کوچه و بازاری و لات و الواطی بوده:

عشق‌هایی کز پی رنگی بود *** عشق نبود عاقبت ننگی بود!

اینها، هر دو اهل کار بودند؛ یعنی کار و برنامه آن‌ها بی‌حساب نبود، منتهی آن محبّت الهی به این صورت تجلّی کرده است و بعد هم تغییر چهره داده و بعد در آخر حقیقت توحیدی شده است.

راجع به مجنون قضایایی می‌آورند که آخر عمر کارش به کجا کشید ....!

یک نگاهی را ما تمنّا کردیم که لیلایی بیاید و

بگذرد و ما از دور او را نگاه کنیم و آن آتشی که در درون و در سینه هست فرو نشیند.

یادم هست یکی از بزرگان، این عبارتی را که راجع به سید الشهدا در روز عاشورا می‌گفتند که در روز عاشورا آن‌چنان ظهوری از خود به خرج داد که همه به یاد شجاعتها رشادت‌های امیرالمؤمنین افتادند و راجع به آن حضرت می‌گفتند:

«هذا ابن قتال العرب، و اللّه نفس أبیه بین جنبیه».

«این، فرزند کشنده عرب است. به خدا سوگند جان پدرش در میان دو پهلوی اوست.»

نفس پدر در سینه اوست یا «نفس ابیه» یا «نفساً أبی»؛ کاتب دندانه و تشدید نگذاشته است. از این مسائل در روایات زیاد است و این باعث شبهات و اشکالات می‌شود حالا فرقی نمی‌کند یا «نفساً أبی»؛ نفسی که خودداری می‌کند و زیر بار ظلم نمی‌رود و تهدید او را متواضع نمی‌کند. نفسی که تشویق او را ذلیل و پست نمی‌کند و همیشه در مقام اباء یعنی حرّیت.

امام حسین همیشه حرّیت داشت و سرش بالا بود و تا قیامِ قیامت هم سر آن حضرت بالاست.

بعضی‌ها سرشان را پایین می‌اندازند و کفششان دو متر از خودشان جلوتر می‌رود و خیال می‌کنند این شکل در میان مردم ظاهر شدن برایشان افتخار است. نه بابا!

نفساً أبِیه؛ نفسی که ابا دارد، آزادی و حریت دارد، تا خدا خدایی می‌کند، مظهر جلالیت حق است. ما چهار سال خدایی می‌کنیم و تاریخ مصرفمان تمام می‌شود و می‌رویم پِی کارمان. ٦ سال، ٨ سال، ١٠ سال، سلطنت! سلطنتِ مادام العُمر می‌کنیم، شاهان پادشاهان یا به برادر منتقل می‌شود یا به پسر. مثل ارث، موقوفات! نسل اندر نسل! و دعواها سر موقوفه است. چوب و چماق می‌آورند، یکی می‌گوید: این موقوفه به من می‌رسد دیگری می‌گوید: نخیر به من می‌رسد! این‌ها همه سلطنت و خدایی است و این‌ها همه مقام ربوبیت است. همه می‌گویند «من»! هیچ کس نمی‌گوید «او»، من باید متولّی شوم، خب نشو! پیچ روده می‌گیری؟ خُنّاق می‌گیری؟ من باید ... خب نشو بدبخت! بیچاره اگر متولی نشوی که راحت تری! در این دنیا حرف کمتر

می‌شنوی، ارث را خورده، مال را برده! این سال این دنیا! حالا این دنیا را بگیر بعد می‌روی آن دنیا می‌فهمی! برایت گذاشته‌اند نیم متری یک متری منار هم همین طور. گذاشتند، آماده، به انواع مختلف که شما را مورد نوازش قرار بدهند!

اینها همه ربوبیت است؛ حکومت‌ها، سلطنت‌ها و مدیریت‌ها همه ربوبیت است. اینهمه بر سر هم می‌زنیم، رئیس بشویم چیه؟ تاریخ مصرف دارد، چهار سال بعد، یک ماه بعد، یک سال بعد، یا دو سال بعد. واقعاً برای یک ماه ارزش تو سر زدن دارد؟ واقعاً عجیب مَتبی آمدند به ما نشان دادن، ما قدرش را نمی‌دانیم! چه کسانی آمده‌اند اعتباریت اینها را به ما نشان دادند؟! اینکه الآن ما می‌خندیم، این خنده بیخود نیامده. من مطمئنم دوستان و رفقای ما از زمره کسانی هستند که اگر در چنین زمینه و ظرف‌هایی قرار بگیرند می‌خندند. من اطمینان دارم، چرا می‌خندیم؟ مطالبی فهمیده‌ایم و متوجّه شده‌ایم، از خودمان هم نیاوردیم. زحمتش و در به دری و عمل‌هایش را آن‌ها کرده‌اند، بیمارستانش را آن‌ها رفته‌اند و هزار مصیبت کشیده‌اند و ما سر سفره

نشسته‌ایم. با مرحوم آقا (پدر) می‌آمدم طهران، در طیاره بودیم. ایشان چشمشان ناراحتی پیدا کرده بود و قرار بود بیایند طهران عمل کنند. به من فرمودند: می‌گویند شاید به واسطه کثرت مطالعه و زیاد نوشتن شما به این مسائل مبتلا گشته‌ای. ای کاش کارتان را کمتر کنید و یا می‌کردید. آقای سید محسن! شما بدان که اگر بنا باشد مرا قطعه قطعه کنند، دست از مطالعه و نوشتن برنمی‌دارم. چشم که چیزی نیست ... این حرفی است که ایشان می‌زدند. رفقای ایشان می‌دانستند که ایشان شوخی نمی‌کند و نیازی به تواضع و شوخی کردن نداشتند.

بنده پیش از این گفتم: شما اگر بدانید که در دست شما جواهر است اگر همه دنیا بگویند خزف و خرمهره است ناراحت نمی‌شوید؛ «**لَوْ كانَ فِی یدِك جَوْزَةٌ وَ قَالَ النَّاسُ فِی یدِك لُؤْلُؤَةٌ، مَا كانَ ینْفَعُك وَ أَنْتَ تَعْلَمُ أَنَّهَا جَوْزَةٌ وَ لَوْ كانَ فِی یدِك لُؤْلُؤَةٌ وَ قَالَ النَّاسُ إِنَّهَا جَوْزَةٌ مَا ضَرَّك وَ أَنْتَ تَعْلَمُ أَنَّهَا لُؤْلُؤَة**».[1] تمام مردم

[1] بحارالأنوار، ج ۷۵، ص ۲۹۹

بگویند آقا در دست شما گوهر است و تو می‌دانی که خرمهره است، خزف است، مهره خر است و سفت گرفته‌ای و می‌گویی که گوهر است. اگر راست می‌گویی، دستت را باز کن! بیا بحث کن و حرف بزن.

امام صادق می‌نشست و می‌فرمود: هر کس می‌خواهد بیاید بحث کند در نمی‌رفت. امیرالمؤمنین در مسجد مدینه می‌نشست و می‌فرمود: هر کس می‌خواهد بیاید و بحث کند یهود و نصاری و مجوس، از اقوام مختلف بیایند «**سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي**» سرش را بالا نگه می‌داشت و خجالت هم نمی‌کشید؛ سرش را پایین هم نمی‌انداخت! صاف! «**سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي، فَإِنِّي بِطُرُقِ السَّمَاوَاتِ أَخْبَرُ مِنْكُمْ بِطُرُقِ الأَرْضِ**»[1] هر چه هم می‌پرسیدند، نمی‌فرمود نمی‌دانم. اگر حضرت هم جواب نمی‌داد، مانند ما می‌گفت: در این مسأله بداء حاصل شده است، لذا جوابش را بعد می‌دهیم. حضرت نفرمودند: بداء حاصل شده است. خوبا حاصل شده

---

[1] بحارالأنوار، ج ٤٠، ص ١٥٣

است! نمی‌دانم از این حرفها! حرف زد و پای حرفش هم ایستاد. فرزندانش هم همین‌گونه تا امام زمان عجل اللَه تعالی فرجه.

الآن هم امام زمان می‌فرماید: «**سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي**» الآن هم حرفش همین است. منتهی مصلحت الهی این است که حضرت در غیبت باشد. وقتی حضرت بیایند همین را می‌گویند، فرقی نمی‌کند.

امام سجاد علیه السلام هم به ابوحمزه می‌فرماید: تو در راه زمین احتیاج به دلیل داری، آیا در راه آسمان‌ها احتیاج به دلیل نداری!؟ ائمه همه همین‌طور بودند، چرا؟ چون در دستشان گوهر بود. وقتی جوهر باشد، هر کسی می‌خواهد بیاید بحث کند و مسأله بپرسد و حکم و فتوا بپرسد و دلالت و راهنمایی دیگر تفاوتی نمی‌کند، چون در دستش گوهر است، ولی من نه، چون در دستم خرمهره است، گردو است. حالا خودم را جای امام صادق و موسی بن جعفر و امام سجاد: می‌گذارم، وقتی دستم را باز کنم و همه بفهمند در دستم خرمهره است،

دیگر این دکان مشتری ندارد.

پس باید همیشه دستم را ببندم و لب فرو بندم، نه چیزی را بنویسم، نه چیزی را بگویم، نه با کسی صحبت کنم و فقط همین طور بیایم و بروم یا نماز جماعت بخوانم یا فرض کنید بنشینم که دستم را ببوسند، ولی وقتی صحبت کنم، مچم باز می‌شود.

تا مرد سخن نگفته باشد *** عیب و هنرش نهفته باشد

ولی وقتی که انسان سخن می‌گوید معلوم می‌شود در دستش گوهر است یا خرمهره؟

امیرالمؤمنین فرمود: «**سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي، فَإِنِّي بِطُرُقِ السَّمَاوَاتِ أَخْبَرُ مِنْكُمْ بِطُرُقِ الأَرْضِ**»[1] هر چه می‌خواهید بپرسید و سؤال هم کردند و حضرت هم جواب دادند.

راجع به سیدالشّهدا داریم که «**و اللّه نفس أبیه بین جنبیه**» در روز عاشورا که آمد، گویا امیرالمؤمنین ظهور کرده است! تجلّی حضرت مانند تجلّی پدرش بود. آن نفسی که در وجود پدرش بود و آمد در مقابل

---

[1] بحارالأنوار، ج ٤٠، ص ١٥٣

خلفا ایستاد و تهدیدها نتوانست او را از پا دربیاورد، وعده‌ها نتوانست او را به کرنش وادارد، همان نفس آمده و در اینجا می‌گوید بر پدر یزید و ابن زیاد و همه‌شان ... شما مرا می‌خواهید به تسلیم وادار کنید؟ **«أَلَا إِنَّ الدَّعِيَّ ابْنَ الدَّعِيِّ، قَدْ رَكَزَ بَيْنَ اثْنَتَيْنِ، بَيْنَ السَّلَّةِ وَ الذِّلَّةِ وَ هَيهَاتَ مِنَّا الذِّلَّةِ».**[1]

این زنا زاده آمده مرا بین عزّت و ذلّت مخیر کرده؟ من دست و پای یزید را ببوسم؟ طلب بخشش کنم؟ دست در دست او بگذارم و با او بیعت کنم؟ او چه می‌گوید؟ احمق! این حرف تو برای یک آدمی که در خیابان راه می‌رود یک ننگ ابدی است، چه رسد به شیعه علی مرتضی، چه رسد به اولیا و منِ پسر پیغمبر؟ چه می‌گویی؟ امام (علیه السلام) می‌فرماید: این حرف برای یک آدم عادی ننگ ابدی می‌آورد و یک آدم عادی که اسم انسان روی او است بیاید و دست تسلیم و بیعت در دست یک آدم شراب‌خوار، قمار باز، کلب‌باز، میمون‌باز بگذارد؟

---

[1] اللهوف، ص ۹۷

اگر یک آدم عادی این کار را بکند باید تا آخر عمر مردم او را انگشت نما و طرد کنند که چگونه به خود اجازه می‌دهد که مقام انسانیت و ربط با پروردگار خود را زیر پا بگذارد و در مقابل یک آدمی مثل خود بلکه بسیار پست‌تر و ذلیل‌تر و زبون‌تر از نظر مسائل اخلاقی و فرهنگی و ثقافی و مسائل علمی و اعتقادات و مبانی دست بیعت بدهد.

حالا یک کسی که دو رکعت نماز می‌خواند و معتقد هم هست و ایمان هم دارد، کسی که شیعه هم هست حالا یکی کسی که مقداری راه رفته و کسی که ولی خدا هم هست، حالا یک کسی که مثل من امام بر خلائق است ... شما چه فکر می‌کنید؟ کجایید؟ اصلًا کجایید؟ هیهات! یعنی برو و این آرزو را تا قیامت تا خدائیت خدا، با خود به گور ببر. خیلی عجیب است، ما طاعت لئام را بیاییم بر مرگ برگزینیم؟

و یکی از آقایان در همان موقع یادم هست که در منبر البته مرد بزرگ و با فضلی هم بود خدا رحمتش کند ولی این روایت را این‌گونه خوانده بود «**و اللّه نفس أبیه بین جبینه**» جنبیه را جبین خوانده بود، در

نوارش هم هست، یادم هست که یک روز ایشان آمده بود در منزل، نزد مرحوم پدر ما، در بین صحبت اتفاقاً ایشان هم گوش داده بودند، زمان شاه بود این قضیه، ایشان فرمودند این جنبیه است، شما جبینه می‌گویید، ایشان هم قبول کرد. خدا رحمت کند همه را.

نفس در پیشانی نیست؛ معنا ندارد که بگویند نفس فلانی در پیشانی او است، نه، در جنب که معنی به سینه و قلب می‌شود از نظر تشبیه معنا به ظاهر، از این نقطه‌ی نظر این تشبیه در اینجا می‌آید.

«**لتطفی جوی بین الحشی والأضالع**» تا این‌که آتش درون که آتش لیلا است، خاموش شود.

فقالت نساء الحَی تطمع أن تری ❊❊❊ بعینک لیلی

مت بداء المطامع

زن‌های قبیله آمدند و گفتند چه چیزهایی در سر می‌پرورانی؟ تو می‌خواهی لیلا را ببینی؟ با این چشم می‌خواهی لیلا را ببینی؟ در حسرت این آرزوها و در بیماری این آرزوهای برآورده نشدنی و در مرض این نوع بلندپروازی‌هایی که در شأن امثال تو نیست

بمیر! و این آرزو را به گور ببر.

وکیفَ تَرَی لَیلَی بِعینٍ تَرَی بِهَا *** سِوَاهَا؟ وَمَا طَهَّرْتَهَا بالمَدَامعِ

چگونه می‌خواهی لیلا را ببینی با آن چشمی که غیر او را دیده‌ای؟

خیلی عجیب می‌گوید و من تعجّب می‌کنم، مجنون و این همه فهم! او که ذکر نگفته و یونسیه و لااله الّا اللَه نگفته است. چطور می‌شود این‌همه فهم و درایت؟ خیلی عجیب است! می‌گوید: چطور می‌توانی لیلا را ببینی با این چشمی که با آن چشمت دیگران را دیدی؟! چشمی که بر دیگران افتاده آن چشم نمی‌تواند لیلا را ببیند. یعنی چه؟ یعنی چشمی که به دیگران توجّه کرده، تو که لیلا را داری چرا به دیگران توجّه کردی؟ چرا نظرت را به مظاهر دیگری جز لیلا انداختی؟ تو مگر غیر از لیلا باید کس دیگری را داشته باشی؟

در زمان مرحوم آقا، یکی از مصیبت‌هایی که ما داشتیم این بود، بعضی‌ها هستند که خوشی می‌زند زیر دلشان، وقتی بزرگی با انسان باشد و انسان حالات و حرکات او را ببیند و هیچ نقطه خلأ در

وجود او نگذاشته باشد، کم کم به فکر چیزهای دیگری می‌افتد، امّا همین که سرش را گذاشت زمین، دو دستی بر سر می‌زند و به قول مرحوم آقا باید چراغ شمعی دست بگیریم و دور دنیا بگردیم و امثال اینها را پیدا کنیم، آن وقت می‌فهمیم که این خوشی‌ها هم جا نداشته است.

آن موقع بعضی‌ها مطرح می‌کردند، اگر ما احساس کنیم در آن طرف زمین یک ولی خدای دیگری هست تکلیف ما چیست؟ برای اینکه ببینیم آقا از اولیای خدا هستند آیا ما وظیفه داریم؟ باز هم باید برویم و تحقیق کنیم ببینیم ولی خدای دیگری هم هست؟ آیا شخص دیگری هم هست؟ بین این و بین او فرقی هست؟ چه کسانی این حرف‌ها را می زدند؟ آن افرادی که به بنده می‌گفتند ما الآن از آقای خویی تقلید می‌کنیم زیرا او اعلم است از نظر فقهی و به مقتضای تکلیف باید از آقای خویی تقلید کرد یا از مراجع دیگر باید تقلید کرد! اوّلًا ما به صغرای قضیه کار نداریم که ایشان (آقای خویی) اعلم بودند یا خیر؟ نه، ایشان از مرحوم آقا اعلم نبودند و مرحوم

آقا نه تنها در اصول و فقه و نه تنها در سایر علوم، که بسیار از اینها اصلًا اطلاع نداشتند از مسائل فلسفی و مسائل عرفانی و مسائل تاریخ و کلام، الآن هستند افرادی که یک صفحه فلسفه هم نخوانده‌اند، خدا رحمت کند مرحوم شیخ مرتضی حائری را که ما شاگرد ایشان هم بودیم و چند سال نزد ایشان فقه خواندیم و مکاسب محرّمه و بیع و این چیزها را می‌خواندیم و واقعاً حقّ بزرگی بر ما دارند، یک وقت با ایشان بحث می‌کردیم، مخصوصاً بعد از جلسه که می‌رفتیم و خدمتشان می‌نشستیم، داد و بیداد بالا می‌رفت و یک وقت می‌رسید به جایی که می‌گفت: اینها را برو از بابات بپرس! من اینها را نمی‌فهمم. خیلی ایشان به ما محبّت داشتند، ما با ایشان خیلی این طرف و آن طرف می‌رفتیم، گاهی طهران می‌رفتیم، دکتر می‌رفتند، منزل مرحوم آقا می‌رفتند و ما خدمت ایشان می‌رفتیم، یادم هست که یک دفعه بنده بین راه قم و طهران مسئله حدود و ثغور ولایت فقیه را از ایشان پرسیدم، ایشان در کلمه اوّل فرمود: بنده اینها را قبول ندارم و نگذاشت ما بحث را باز کنیم. قلبشان هم درد می‌کرد و ما

می‌ترسیدیم قضیه‌ای پیش بیاید و می‌گفتیم چشم و یک قضیه دیگر را شروع می‌کردیم. خدا رحمتشان کند، ایشان می‌فرمود: اصلًا ما فلسفه نخواندیم بگذریم که مرحوم آقا در بسیاری از اینها صاحب نظر بودند، در فقه و اصول هم از آن‌ها اعلم بودند و بنده در مباحثاتی که با دوستان می‌کنیم می‌دانند که در طرح مطالب ما طلبگی بحث می‌کنیم و دیگر به این و آن و به مقام و منزلت کسی نگاه نمی‌کنیم، طلبه بحثش بحث آزاد است و مشخص است که دیدگاه ایشان نسبت به مسائل فقهی تفاوت فاحش دارد. بودند در میان شاگردان مرحوم آقا افرادی که دارای چنین افکار منحطی بودند؛ منحط و خنده‌آور.

اواخر، یادم هست یک یا دو ماهی که راجع به قضیه اجتهاد و تقلید بحث داشتیم، آن موقع تازه متوجّه شدند که اصلًا مسأله اعلمیت با آنچه که مطرح است اختلاف ماهوی دارد و تفاوت دارد و بحث اعلمیت یک بحث دیگری است و با آنچه که دیده و شنیده شده فرق دارد. مرحوم آقا هم با همه اینها بودند، جلسه آنها می‌رفتند و آن‌ها می‌آمدند، به

همین وضع. وقتی تو در اینجا پیش ولی خدا هستی و آرامش داری اصلًا یعنی چه بخواهی به فکر کس دیگر بیفتی؟ می‌دانی این حرف یعنی چه؟ یعنی من در اینجا آرامش ندارم و سیر نمی‌شوم و دارای نقص هستم و به دنبال رفع نقصم دنبال کس دیگر می‌روم، گیرم که نفر دوم را پیدا کنی، این آدم با وجود نفر دوّم، می‌گوید شاید نفر سوّم هم باشد، برویم سراغ نفر سوّم در استرالیا، خاور دور و نزدیک و میانه و کوه و دشت و دره. سوّمی را پیدا کند می‌گوید شاید چهارمی باشد که مطلب جدیدی آورده باشد، وهلم جرا، خائبا خاسرا، الناس حیارنی ...، همین طور در حال تحیر و شک روزها را سپری می‌کند، تا اینکه مرگ او را دریابد.

مؤمن باید در مسیرش مستقیم باشد، وقتی یک مطلبی را از راه منطق که حجّت باطنی است و از راه ادّله ظاهری توانست به یک تنسیق متعادل برسد باید طبق او عمل کند، مسأله تمام است. ولی خدا در همین راستا توجیه می‌شود، امام اگر بیاید در همین راستا توجیه می‌شود، پیغمبر اگر زنده بشود در همین راستا توجیه می‌شود، رفیق سلوکی و رفیق غیر

سلوکی و افراد عادی همه در این راستا توجیه می‌شوند، چرا؟ چون مکتب، مکتب حق است و همه در برابر حق خاضع هستند و حق همه را در خود هضم می‌کند و همه را در خود جا می‌دهد و هیچ صورت تعین استقلالی را باقی نمی‌گذارد، حق با آن وسعتی که دارد و با آن سعه‌ای که دارد، همه را در خود جای می‌دهد، این قدرت را دارد که تمام قضایا را در خود جای دهد، قدرت این را دارد که با همه قضایا برخورد کند.

امروز یک مسئله خلاف و بی‌اساسی مطرح است، می‌گویند اسلام دین جهان شمول است، بله، در این حرفی نیست و اسلام دینی است که برای همه دنیا است نه برای یک طایفه خاص، بله، این را هم قبول داریم و اسلام دینی است برای همه ملل و افراد و نحل و طوایف، فقیر و غنی و عالم و جاهل و سلطان و غیر سلطان، وزیر و وکیل و تاجر، همه اینها در هر نقطه از نقاط دنیا هستند دین اسلام خاتم ادیان و پیامبر ما خاتم پیامبران است و همه را در تحت خود قرار می‌دهد، تا اینجا مطلب تمام است، از اینجا

مسئله خلاف پیدا می‌شود، چون اسلام دین جهان شمول است پس باید بتواند با همه آداب ملل خود را تطبیق بدهد! چه شد؟ نه! چه کسی گفته باید خود را تطبیق بدهد؟ دین اسلام که دین جهان شمول است یک مطلب، این که باید خود را با دیگران تطبیق بدهد مطلب دیگر است. این من درآوردی است، دیگران باید خود را با اسلام تطبیق بدهند. اینکه دیگر معنای جهان شمولی نیست، جهان شمول بودن اسلام؛ یعنی تمام افراد از زمان بعثت پیغمبر اسلام تا زمان قیام قیامت ظهور حضرت و بعد از ظهور حضرت، تا قیام قیامت تا دم مرگ، تمام افرادی که در دنیا زنده می‌شوند و اسم انسان بر آن‌ها نوشته می‌شود، برای سعادت و کمال و رفع نواقص خودشان و استکمال استعدادات و رسیدن به فعلیت‌ها محتاج به قوانین اسلام هستند، نه اینکه قوانین اسلام خود را با آن‌ها تطبیق دهد، بر همین اساس، فتاوی پوچ و خلاف که اسلام فقط احکامش به یک سری سننی که در یک سری قبایل است منحصر نیست، همه سنن‌ها را باید بگیرد، من باب مثال اگر فرض کنید در فلان قبیله اصلا چادر نیست،

بی حجاب هستند و می‌آیند و می‌روند، اسلام برای آن‌ها هم هست، آن‌ها هم باید مسلمان شوند و لازم نیست چادر سرشان کنند، چادر که البته ضرورتی ندارد، لازم نیست حجاب داشته باشند، همین طور لخت مادرزاد هم درآمدند! هر چی بود! اسلام جهان شمول است دیگر! آن قبیله هم مسلمان هستند و حجابشان همین است، خُب ببینم حالا بی‌حجابشان دیگر چه چیز است؟ دیگر چه چیزی را می‌خواهند نشان بدهند؟ وقتی همه مسائلِ «**كَهَيْئَةِ يَوْمَ وَلَدَتْهُ أُمُّه**» قرار باشد اینجوری باشد، پس اسلام آن‌ها هم همین است، فلان قبیله و فلان کشور در میان خودشان آداب و روابط اجتماعی دارند و بعد هم تبعات دیگری هم دارند، اسلام هم جلوی آن روابط را نگرفته است، دست شما درد نکند! فرض کنید در فلان کشور در میان خود و ارتباطاتشان نسبت به ارث و روابط اجتماعی و روابط زن و مرد و احکام بین زن و مرد، یک تساوی‌هایی قائل هستند و ....، اسلام هم جهان شمول است دیگر! در ایران یا لبنان و یا عراق ارث زن نصف مرد است و لی در آنجا

برابر است، اسلام جهان شمول است دیگر و .... این معنای جهان شمولی اسلام شد؟ نه آقاجان اینها در اشتباه هستند، جهان شمولی اسلام این است که: **«حَلَالُ مُحَمَّدٍ حَلَالٌ أَبَداً إِلَى يوْمِ الْقِيامَةِ وَ حَرَامُهُ حَرَامٌ أَبَداً إِلَى يوْمِ الْقِيامَة».**[1]

آنچه را که رسول خدا فرستاده است چه به صورت جزئی و چه به صورت کلّی، با حفظ خود ملاک و با حفظ خود مناط در احکام تا روز قیامت در حلیت و در حرمت باقی می‌مانند، اگر اسلام دین جهان شمول است، ارتباطات و معاملات در خیلی از کشورها فقط بر اساس ربا است، چرا اسلام حرام کرده است؟ پس باید این را بگوییم ربا در ممالکی غیر از ممالک اروپا حرام است! در آنجا می‌شود حلال! خود ماهیت دین صرف نظر از اسلام، سیره‌ستیزی و آیین‌ستیزی و سنت‌ستیزی اوست. هر دینی که بیاید با آیین‌های خلاف با سیره‌های خلاف و با سنن خلاف که در میان مردم رواج دارد به دعوا و نزاع برمی‌خیزد، چه در آیین حضرت موسی باشد

---

[1] کافی، ج ۱، ص ۵۸

حضرت ابراهیم و حضرت عیسی باشد. حضرت ابراهیم هنوز نیامده تبر را برداشت و افتاد به جان همه بت‌ها، نگفت سنّت در اینجا بت‌پرستی است، هم بت‌ها را بپرستید، هم خدا را، دین حضرت ابراهیم هم دین جهان شمول است و اینها هم می‌خواهند بت بپرستند! چکارشان دارید؟ نه! بت پرستیدن باعث محو استعدادهای تو خواهد شد، پرستیدن بت باعث سرپوش گذاشتن بر تجرّد تو خواهد شد، نور توحید را از تو خواهد گرفت، حقیقت توحید را از تو مانع خواهد شد، آن فعلیت‌هایی که برای تربیت استعدادهای تو خدا در تقدیر گرفته است با پرستش بت، تمام آن فعلیت‌ها زایل خواهد شد، پس حضرت ابراهیم برای چه آمده؟ حضرت عیسی و موسی و ائمه و پیغمبر همین طور، تمام اینها برای جنگ با سنن جاهلیت برخواسته‌اند، سنن جاهلیت که فقط زنده به گور کردن بچّه نیست، سقط کردن بچه هم زنده به گور کردن است که الآن هم هست، فرق نمی‌کند. در سقط کردن بیش از چهار ماه یا کمتر فرقی نیست، هر دو حرام است و دیه دارد،

تفاوت نمی‌کند هیچ فرقی نمی‌کند وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ التکویر، ۸ بِأَيِ ذَنْبٍ قُتِلَتْ التکویر، ۹ نسبت به موؤُده زمان جاهلیت باشد که طفل دختر چهارساله و پنج‌ساله را زیر خاک می‌کردند (وَ إِذا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِما ضَرَبَ لِلرَّحْمنِ مَثَلًا ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ كظِيمٌ الزخرف، ۱۷ يتَوارى مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ ما بُشِّرَ بِهِ النحل، ۵۹ ...).

وقتی به او می‌گفتند که دختر زاییده شده، صورتش سیاه می‌شد، الآن می‌گویند بچه‌دار شدی؟ می‌گوید اه! اه! اه! خاک بر سرت کنند! بچه‌دار شدی؟ برو سقطش کن! ای بینوا! برو سقط کن! تو که نمی‌توانی تربیت کنی بدبخت! همان است. آیه قرآن هم همان را می‌گوید. بلند شود و از دست مردم فرار کند و خود را به مردم نشان ندهد؟ دختر زائیدن در آن موقع خیلی زشت بود، چون در میان اعراب یک غیرت و حمیتی بود که با زائیده شدن خیلی در منافات می‌دیدند، مثلًا دختر می‌رود زیر دست افراد می‌شود، خیلی بد می‌دانستند، البته همه نبودند و یک طایفه خاصّی بودند، نه اینکه در کلّ سرزمین‌های عربی، یک طایفه خاصی در عربستان بودند.

وقتی راجع به تواریخ آن‌ها انسان مطالعه می‌کند، همه را ننوشته‌اند، نوشته‌اند بعضی از آن‌ها بودند. (یتَوارى مِنَ الْقَوْمِ النحل، ۵۹. ..) فرار کند یا اینکه قبر برایش بکند، این سنّت را ما مسخره می‌کنیم و خودمان اینجا می‌گوییم سقط کن! بچه تا قبل از چهار ماه سقط شود، چهار ماه هم شد عیبی ندارد! بین بچّه انسان با بچّه گربه و سگ این افراد فرق نمی‌گذارند اگر گربه سقط کند چه می‌کنیم؟ او را در خاکروبه می‌اندازیم، هیچ نمی‌فهمند که این بچّه وقتی که انعقاد نطفه پیدا بشود، دارای نفس قدسیه می‌شود و آن نفس قدسیه تحت مراتب مختلف به تکامل می‌رسد، همین که این نطفه منعقد شد و لقاح صورت گرفت. انعقاد یعنی تخمک و اسپرم هر دو باهم وحدت کلمه تشکیل دادند و شدند واحد، وقتی شد، آن حقیقت ربطیه روحیه از ناحیه پروردگار بر اینها تعلّق گرفت، منتهی برای اینکه اینها برسند به مقام انسانیت کامل در این دنیا، باید چند ماهی را در رحم مادر طی کنند، تا اینکه (وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي الحجر، ۲۹) شامل حال شود، اگر همان موقع سقط

شوند این دور را در برزخ طی می‌کنند، لذا افرادی که از آن‌ها فرزندی سقط می‌شود در روایت داریم که روز قیامت بچّه‌های آن‌ها به صورت انسان کامل در روز قیامت هستند، چقدر مهم است که انسان با اطلاع بر این مبانی توحیدی دست به قلم ببرد و فتوا دهد، با توجه به این معارف، انسان متوجّه باشد که چه می‌گوید و چه می‌نویسد و در میان جامعه چه مطالبی را پخش می‌کند، سقط کردن درست مثل چیست؟ مصداق دیگر برای ﴿وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ التکویر، ۸﴾ ﴿بِأَيِ ذَنْبٍ قُتِلَتْ التکویر، ۹﴾ برای چه سقط کردی او را؟ اعصابت خراب است؟ خب باشد، چون چهارتا بچه داری؟ خب باشد، این هم پنجمی باشد چه اشکالی دارد.

فقط انسان در یک جا می‌تواند به این عمل دست بزند و آن در جایی است که برای خود مادر ضرر و خطر داشته باشد، شارع اجازه داده است، و الّا اگر بگویند این نطفه و این جنین عیب دارد و یک دست ندارد، نداشته باشد، عیبی ندارد اگر یک بچّه بدنیا می‌آمد و یک دست نداشت و یا ناقص بود، شما باید ذبحش کنید و اعدامش کنید؟ دو سال و سه سال

می‌گذرد و عیبی پیدا می‌کند، شما ذبحش می‌کنید؟ شارع اجازه نداده است جنین وقتی ناقص است سقط کنیم، خدا رأیش تعلّق گرفته همانطور که این بچه در دنیا ناقص می‌شود، حالا در رحم مادر ناقص شود، انسان وظیفه‌اش را باید انجام دهد، هیچ تفاوتی ندارد.

فقالت نساء الحَی تطمع أن تری *** بعینک لیلی

مت بداء المطامع

تو داری با این چشمت نگاه می‌کنی به لیلا؟ در حالی که با این چشمت به افراد دیگری چشم انداخته‌ای؟ عرض کردم در زمان مرحوم آقا هم ما از این مطالب داشتیم، این مسائلی که صد من یک غاز هم ارزش ندارد. تو داری با آن چشمی که به دیگران نظر انداختی در حالتی که فقط باید به لیلا نظر می‌انداختی و به او باید توجّه می‌کردی و کسی غیر از او را در ذهن خود راه نمی‌دادی، آیا باید با آن چشم نگاه کنی؟ «**وَمَا طَهَّرْتَهَا بالمَدَامعِ**» و با گریه آن چشم را تطهیر نکردی، گریه چیست؟ گریه، استغاثه، إنابه و توجّه است تذکر و میل بطی و قطعی به سمت

آن ذات مقدّس و حقیقت توحید که همه تعلّقات را از وجود انسان بزداید.

ادامه سخن در باره شعر و مطالب دیگر، ان‌شاءاللَه در جلسه‌ی بعد ....

اللَهم صل علی محمد و آل محمد